

در گذار روزگار

هشت داستان از

ابراهیم گلستان

کتابخانه ملی ایران

کتابخانه مرکزی

کتابخانه تخصصی

کتابخانه عمومی

کتابخانه تخصصی زبان و ادبیات فارسی

کتابخانه تخصصی

کتابخانه تخصصی

کتابخانه تخصصی زبان و ادبیات فارسی

کتابخانه ملی ایران

کتابخانه مرکزی

کتابخانه تخصصی

کتابخانه عمومی

کتابخانه تخصصی

کتابخانه تخصصی

بازارنگار



۱۳	چرخ فلک
۲۳	صبح یک روز خوش
۲۹	ماهی و جفتش
۳۵	با پسر رم روی راه
۵۹	درختها
۶۵	بعد از صعود
۷۱	ظهر گرم تیر
۸۱	لنگ

دخترش با موهای افشان آمده بود و گفته بود «بابا، بریم بگردیم.» و او می‌دانست این خواهش از دخترش نیست. اما دخترش بود و با خنده ته چشمانش منتظر ایستاده بود و خواهش او برانگیخته مادرش هم که بود اکنون دیگر خواهش او بود. بیرون پیش پنجره پرده‌ی نئی آویزان بود که روشنی را در خود می‌خواباند و به اتاق تاریکی آرام‌کننده‌ی می‌داد. مرد گفته بود «چشم باباجون. برو بده مامانت گیسات را ببافه.»

اکنون در راهرو آمده بود و در آستانه در ایستاده بود و می‌دانست زنش با همه شتابی که در دل دارد می‌کوشد با کُن‌دکاری خود را بی‌علاقه به گردش نشان دهد. به در تکیه داد. بعد شنید دخترش با گام‌های چهارساله می‌رسد و حس کرد که انگشتان کوچک انگشت‌های از پشت به هم قلاب‌شده خود را گرفت و کشاند. دست دخترش را گرفت. بعد زنش آمد. مرد سر برگرداند و به زن نگاه کرد اما زن به او نگاه نمی‌کرد و به زلف دخترک ور می‌رفت تا وانمود کرده باشد که آن‌ها را می‌آراید. مرد چیزی نگفت؛ و همین که دید زنش سر برمی‌دارد خواست نگاه از او برگرداند اما دید دیگر بس است.

زن فهمید. می‌دانست که مرد لج نمی‌کند. می‌دانست مرد می‌تواند لج کند اما نمی‌خواهد؛ و اگر چه بر این نخواستن همیشه پوششی از خواستن می‌کشد اما این کار چنان آزموده و مکرر شده است که همیشه همان نخواستن می‌نماید. و دل زن آرام و آسوده بود که باز می‌تواند که خود را برتر نشان دهد اگر چه می‌دانست شوهرش می‌داند که این برتری پوچ است و تنها از گذشت خودش است که امکان وانمود آن پیش می‌آید؛ با این‌همه خوش داشت باز وانمود کند و باز سرد نگاه کند و تنها پس از این که چنین کند، گرم نگاه کند و خودش بشود. و اکنون خودش شد، دست زیر بازوی شوهرش انداخت و دخترش را پیش راند. با هم از حیاط گذشتند و مرد به زردآلوهای هنوز نارس درخت نگاه کرد. دختر دوید و چفت در را کشید و در را باز کرد.